

ما فظ چه شد است عاشق رندی و نظر باز
پس جور عجب لازم ایام شبستان

بجان خواب و حق قدیم و عهد دور
سرتنگ من که ز طوفان نوح دست بر
بکن معاد این دل شکسته تو بخور
عاشقم بجز آنی که من که مرشد عشق
و طایع میر از لطف بی نهایت ده
بصدق کوش که نورش در اندامم
شدم ز دست تو بیندای دست و گونه

مرنج حافظ و از دلیران وفا طلب
کناه باغ چه باشد چو این درخت پرست

شهرتی از بلبلش پیشیم و رفت
کوی از محبت بلبلک تنگ و گداز
پس که با فاخته و حرز بیانی خوانیم
عشوه میداد که از کوی ارادت زدم
روی میگرد او سیر ندیدیم و رفت
بار بر بست و بگردش فرسیدیم و رفت
وز پیشش سوره اخلاص دیدیم و رفت
دیدیم آن که چنین مشوه فرسیدیم و رفت

شده جهان در چرخ حسن طاعت بیکر
گفت از خود هر چه که وصال طلبد

در کلبه تن وصالش بخندیم و رفت
با ما مید تو از خویش بریدیم و رفت
بچو حافظ هر شب ناله و افغان کردیم
که در یفا بود اشک سیدیم و رفت

در و در امنیت در مان ایغاش
وین دل بر دزد و قصه جان شنید
در بهای بوسه جازا طلب
خون ما خوردند و رو کردان شد
هر زمانم در دو دیگر میرسد
یکه سوزم ز آتش درد و فراق
داد کیسان بره ای روز و دل

بچو حافظ روز و شب با خوشین
گشته ام کریان و سوزان ایغاش

بازم هوای آن کل روز است ایغاش
آن دل که کن عایشی بگر بیره بود
دیگر دلم ز میله شید است ایغاش
وین دم هر دم در دو با ما است ایغاش

عشق